

در الطباصم
در اعوان
مفردات
و متعلمه باوان
رضا خان مخلص همدانی
با و استقامت
محرمانه طهرانی سمیت
یا زیح انعام کتاب
تدریس کتب کمال
۱۲۷۲
چاپخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

بخشده کوبری که از کنج شایگان مرخاطر شایسته عنوان و این روز یور و یاباچه
و فایز آید ذکر جمیل خداوندیت برتر بماند که خردمندان سخن طراز و نکته شایگان
بفرزد از زانعت شرح صدر که عظم آیت علو قدر و عطیت بسط خیال که خوب
و جبت اقبال است غایت فرود و فحمد الله ثم حمد الله سبحان رب العالمین
مکتوب در مقام لودنون متوقف و صدر نشینان محفل سدره و لائوتش مقصود
ما عرفناك معترف بری از ملاحظه عیون است و لا یكفر الا بصا مشرک و
و مری بنما طره ظنون که عیب عن لائواه در هر کجا که چشم کشایم حاضر است
گویا درون دیده ما بود جای و ذات برحق پستی مطلقش پید از از چهر
ست و کلمات از صهای شاهد صفاتش مرمت او بخود پید او پستیها
الله نور السموات و الارض مثل نوره کثیره فیها مصباح
در جهان جز نور حق تا بند نیست وین نمی پند کسی تا بند نیست

بنده شوای خواجه تائبی عثمان
هر چه خبر بر بندگان باشد همان

هَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مَسْتَقِيمًا قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَكُونُونَ

اوست بنده و چون فانی بیگانی است زنده دولت عشق جاوید و مادی

مرد و کونش پاینده کلامش ما یبیطوع عن الهوى است و فرما نشان هو الالواحی

خدا یرادوست بلکه مقصود از سرچشمه است چنانچه سید کاینات و خلایق

موجودات رسول امین و علت آفرینش زمان و زمین مهبط الوحی و منبع الامروا

خبر فریش آبا و آجدها
اکثرها نائلا و آجودها

شمس سخاها هلال لیلها
در تقاصیرها زبرجدها

پسر ثبوت را مهر و مهربوت را چهره دیده آفرینش را انسان و انسان فریش را

قلب و لسان شاهدی نظیر و نذیر پذیر محمد مصطفی ختم رسل خواجه سیران

که قبل از کنوین عالم شود و تیزین نقوش موجود

صورت اول که تم نقش است
بر در محبوب احمد نشست

فَأَحْمَدُ الْمُصْطَفَى مِنْ رَبِّهِ شَرَفًا
إِلَيْهِ فُتِنَ نَزْلَ الْآيَاتِ وَالنُّورِ

پسندانی لقب اشقی نسب که در یابی حقیقت را آدمی است تیم و بنای شریعت را

رکنی است عظیم حسب افزوزان که مرتاح دین است و نسب را تا جو نقلی الشان

طفیل پستی ذاتش بلند و پست جهان
بلند و پست جهان خود را بلکه سب جهان

بِهِ الْيَتِيمُونَ فَدَتُّمُوا فِجَاءَهُمْ
كَالزُّوْحِ لِلْجِئِمِ وَالسُّلْطَانِ لِلْجِئِمِ

و آل طهاره و اصحاب اطیاب او که افلاک عصمت و طهارت را در آری

تا بناک اند و مقصود کلی از احلاط آتش و باد و ارتباط آب و خاک

دیباچه

السَّائِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ الْعُلَى وَالْحَائِرُونَ غَدَا حَبَا الْكُوْثِرِ

بریک از برای تشید بنای شریعت و تمهید باطون و ملت قبول زحمت کردند
و ترک راحت گنشد و لا را یلایش در دادند و رضا را بقضا سپردند تا

چراغ راه هدایت شدند و صاحب دیوان ولایت جمعی را ایزد پاک

فَلَا اسْتَلَمَ عَلَيْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوْقِفَ فِي الْعَزْمِ مَوْدُوكِي رَاخْوَا جِهَ لَوْلَا ك

انت منی بمنزله هرون من موی سر و نصیرش خدا گفت و خود لو کف العظا

هَا عَلِيٌّ بِبَشَرٍ كَيْفَ بَشَرٍ رتبه فيه نجلي و ظهـ

فَوْسَهُ فَوْسٌ صُعُودٌ وَ نَزُولٌ سَهْمُهُ سَهْمٌ فَضَاءٌ وَ قَدَدٌ

نام او در نامه ایجا و حرف اولین ذات او در دفتر توحید فرزدا شهاب

عَلَيْهِ اَوْ فِي سَلَامِ اللّٰهِ مَا سَجَّحَتْ شُرُوقُ الْحَمَامِ عَلَى خَضْرَاءِ افْنَا

اما بعد چون خدای تعالی از وجود مسعود و آرای با فریبک در آید و خد

لشکر شکن کشور کشای و او را در اکثر فرشته نهاد و فرشته سرشته عدل و د

سند آرای ایوان جم و پستم پر د از ممالک عرب و عجم جوهر رحمت الهی مصد

فیوضات نامتاهی او رنگ ملک افتر کرم تلج سخا عنصر بسم روح سخن شخص

کمال جان خرد پیکر جلال ناموس عدل کف زمان قانون جود اصل ایمان دریا

نعم کنج عطا بلای ورم غیث حیا بزرگ بار خدای که چون خدای بزرگ

ز کم و کیف برون و ز چند و چون برتر نجا و ز قدر المدح حتی کانه

باحسن ما بثنی علیه لغایب بنده جایش سپهر شرمند را ایش مهر

انجمن ششم ما هیش چه تیرش پر ناییدش را مسگر خورشیدش جام بهرامش غلام

بیش خطیب کیوانش رقیب محمدش روان مجروش نطق شہبش غم قفس خرم

محش محور را محش سماک بلیث هو البدر لکن لبس استر نو

حجاب و نور البدر استرہ الحجب هو اللبث لکن غابہ البض و الفنا

هو المحر الا ان موزده عن السلطان الاعظم وانما قال بعد

الاكرم ظل الله تعالى في الارضين قرمان المار والطين ابو العث و النصر و الظفر

خلد الله فلكه و بحیری فی بحر المرات فلكه اورکت سلطنت رازیت دیگر داد

ومت و افزنا و از فرس مبارک افسر حمید فروغ خیمه خورشید یافت

و ازین انکت مایون انکشتی برشتی بر تو اذ اخت سانی کربهای قزقا

و سوار باثریا مبات برخواست دولت غلام و بخت مساعد جهان کام

او هم لیالی و اشب ایام رام و کردش کردوش بروفق مرام بلیث

ملك الزمان و اهله و نصر احكامه فی ارضه و سماءه

و باقضای سن تدبر و استصواب ای ملک آرای مکت پرامی خباب جلاله تاب

اشرف انجم و خنداوند کارار رفع اعظم صدر الوزرا و اجل الکاهة اعتماد الله

العلیه سینه النصر له شخص قول دولت و صدر اعظم ملک ایران میرزا آقاخان

نیشخدا سدانته که فرطلمت اوست چو آفتاب که طالع شود زبح اسد

ادام الله جلالة که راسی رزین و حرم تمیش در بست و کسود کار و کاست

و فرود ملک دیده بنیا بود و بازومی تو انازایت عدل و انصاف بطرد جنود جو

و اعساف افزاشته و دست تطاول ساز اذ اقطاع ارباع جهسان منقطع و کوا

داشته تا رسم اعساف نابود و جنود جو مطرود و زهر دو نام ماند چو سیمز و کما

غایب

بیش
جمع پند معنی گاه خرد

قصه بان

بسم بر وزن پهلوان کار فرما کوی
بران

دیباچه

دست برزد و در غل در غسل و دامن طلوم و جہول و سرزہ و فضول بی عطف ناز
 تاباز انباز تپوکت و شیر مر از آہو و انکا و معمار رعایت شاہنشاہی و عنایت
 نامتنامی را برمت اکاف مالک و اطراف مسالک روانداشت و ہمین
 تصرف و حسن تو قفس مضمونهای حجبان معی و منطقات بلدان مقررین آمد عمارت
 فلک نیاد و بناهای عالی نهاد از مساجد بلند ایوان و مدار پس سپر نیان و بطن
 مذنب و خانقاہ ہندب و مناظر دلکش و قصو مینوش و اسواق رنگین و بطن
 بی شبہ و قرین کہ غرافات برکت با شرفات سپر برین لاف مہسری زند بلکہ
 برتری جوید خاصہ در مرزری و محکاہ کی کہ مطلع سعادت است و مشارحلت
 و مقرا و لیامی دولت چند ائمہ شمارہ اش در و ہم کنجد و پستارہ شمرش بر سجد نیاد
 تا بر جانشین چند بود نوزد سعادت خرابی با بادی بدل شد و داد می نیاد
 مساکب و مار معا بر طبار آمد و گنام شیران مقام دلیران جہات اربعہ ملک
 مانند جہات اربعہ زمین نرمت ارم یافت و حرمت حرم نظم محکم و وفاد
 رعیت و ضبط امور سد ثغور بر حد کمال رسید و اعمد الی کامل یافت و
 کار و دولت مأمون از قصو آمد و مصون از نستر و کشت
 بد بتر شرقا لارض والغرب کفہ و لیس لہا وقت عن الجود شاغل
 از نیل نیل نعم و محیط بیط کرم بر شہری نہری روان کرد و بہر شہر شہر شد
 و تا یکبارہ سپہ خلل ملک دولت کند و دفع عمل دین و دولت نماید در تربیت و
 تقویت قصاۃ مجتہد و غزاة مجاہد و تحریر حصن حماة دین مسین و تشیع و لاء ملت متین
 و پادشہس حقوق و کیفر عقوق در انفا و احکام و ارشاد ایام جمعی حاصل

عطف
مرکز حرف اوست

مضمون
چنانکی کہ در زمین کینند

مستور
بروزن نیکو بشت را گویند

مرز شش
بفتح اول و سکون با
وزای نقطہ دار زمین گویند

سعد
نام شہریت در سمرقند رود
کہ از اما و در النہر و بہشت
دیا گویند
نادی
ہیں

ثغور
جاہا تک نزدیک با
دشمن باشد

کیفر
بفتح اول و روزن جید
مکانہ نیک و مکافاتہ
گویند

دیباچه

مبدول داشت و جذبی کافی فرمود طوایف طلبه علوم را وظایف مقرر و معلوم
آرد و اسباب توفیق میاگشت و رسوم تحصیل فضایل و فنون از اصول و فروع
و مقبول و مسموع قوام دیگر گرفت و در واج دیگر یافت بدیت

فَلَقَدْ كَفَىٰ لَاسْلَامَ كُلِّ عَظِيمَةٍ وَتَحْتَمِلُ الْأَثْقَالَ مِنْ عِبَادَتِهِ

بر معارف فرق اهل حال و آداب کمال خراج بخت و نطق عاقلت و نعمت

اصطفا عشان پرورد و آفتاب عون و عنایت و سحاب بذل و درفتس بر اجا

رجای فضحای امم و قهقارانی سیم شعرای عرب و عجم کی تا بیدن گرفت و دیگری

باریدن آن صحرا و قهقارایات حمر نمود و این از کل سراب کل سیراب بگیا

بر یک را از روی تربیت و علومت علی قدر مراتب روایت مقرر داشت و جای

بی اندازه و صلوات فزون از حوصله عطا فرمود و با نعمات ذاعزوه و تشریفات فاضله

ربیع من الالاء بمطره النهی فینبث فی خافانها الحمد والمجد

در تشویق خاطر ادبای بادی و حاضر و ضحای مجاور و مسافر خندان مبالغت فرمود

که اشعار آبدار چون زر خوش عیار در قضا و حوائج رایج گشت و در حضرت صدرا

قبول بلبث شعر خیر من بلبث نبوی یافت در روزگار صد رهنریافت قدر ما

از آنکه یافت قدر هر صد روزگار طباع موزون و ناموزون اعلی و است

و بزرگ دزیر دست و عموم مردم و قاطبه ناپس از عوام و خواص تکبیل فزون

نصاحت راغب آرد و تحصیل علوم بلاغت طالب بطوریکه کنج کهر دادند و رخ

نر خریدند تا معارف فضل شایع گشت و زخارف منزل ضایع بر بید می بسید

شد و هر غمی مستثنی بر چه ناقص و خام بود و چینه و تمام گشت و باعتبار اشتها رکزی

عبار
بارد کرانی آنجا جمع
فرق
جمع فزده است یعنی که

بخاج
بمعنی نظریات من است
بخجری
ارجا
بمعنی اطراف است
قصارا
بمعنی جبهه و غایت

حافات
بمعنی اطراف است
بادبی
بمعنی صحرا بسین
حاضر
بمعنی شمس

زخارف
جمع زخرف است
القول بر تیش الکتب

غمی
کودن و احسن

دیباچه

بازار شعر و جوش خردیدار هنر در دار الخلافه بابر در کشوری سر دانشوری که بسته دام
ایام ویلیالی بود و حسته سهام صرخ لا ابالی ترک بنگاه کرده و بسج راه نموده روی
برمی آورد و اجماع اهل فضل و ادب و اتفاق شعرا می عجم و عرب در پایه سر بر
بشاید دست داد که در مرور ایام و دور و ماضی عوام و شعور تا رسم سخن سازد
بذکرش دهن بازگشته شعر بدین شیاع و شاعر بدین اجماع حسی نذیده و کوشی نشیده
آن شعرا می نامد اردو ابای بزرگوار که تمامی آنها طلیق اللسان و رشیق البیان هم
هر یک ماطی بفضل است و هنر شان مشتق از عقل صیارت اخلاق رجال اند و ساه
نقص و کمال اذ اذ تموا ثلبوا و اذ اذ امدحوا سلبوا و اذ اذ ارضوا رضوا و اذ
و اذ اغضبوا و وضعوا الزفیع تبشی سگ فئاته بندی کا فور
هفت ایلیم کالای در کشور کیرند غنیم لایصادرو و غیر هم لا
بمختر اذ افترو اعلی انفسهم بالکبائر لم یلزمهم حد ولم یمتد لهم بالعین
پدشخیم یوقرو شایتم لایسنصغرا کیر فضل جان هنر کیامی موس
الهام نظم سخن معجز تسلیم هر یک با شعار و لیدر میطرا و قیام
بی نظیر غرا که زبان زانست و ابنا می زما ز از یور زبان محامد اخلاق و محاسن
شیم و مدیح اوصاف و مآثر که م جناب جلالت ارفع اعظم و خد او مد کار هر
افخم دام اقباله العالی را عبارات رایقه و اشارات لایقه و تشبیهات
لی و صمت احلال و مخلصی کور از سحر طلال از طبع و بیان دکلمت و بنا
سحر پازی و معجزه پردازی نمودند و پس از انشا در حضرت صدارت است
انشا و شرف اصناف و غیرت قبول یافتی و از آنجا که آنجناب از رای رزین بران

تین استباج نیست

طلیق اللسان رشیق
اللسان
هر دو کنایه از فصیح است

صیغاف
مع صیرنی است که
صراف است

سما صره
جمع سار است

مطرا
بمعنی تازه و لیدار
غندرا
در شان

رایقه
بمعنی همان در خد است

وصمت
بمعنی عیاست

انشا
خواندند

غش سخن از بین است و از بوش سخن نبوش معیار اشعار خالص از معشوش
 در مراتب قدوم و اقسام طرز و مناجح سبک و محاسن اسلوب کلام پستخیز و از منضمون
 اری الشعر بحی الجود والبأس بالذک بفقه ارواح له عطرات
 وما المجد لولا الشعر الامعاد وما الناس الا اعظم النخاک
 از گفته ابن رومی با خبر روزی در مقام مبالغه و تاکید تحسین و تزیین شعر و اشعار
 ایشان بعا کفان حضرت صدارت چنین بیان میرفت که از فرط زمیسنده کی
 دکمال شایستگی اگر این مدیح بر صفایچ چهر ماه و مهر از لاجورد و سپهر بنان عطاره
 با خانه مژگان مشتری بر نگارد سماع زهره برقص آورد و سیحار را پس اگر
 نیروی دانشمندی سخن بسخ این لالی که بر عقدش شرم یک دریا کوهر ارزنده است
 در سنگ یک کردن اخر تا بند و یک سلک منخرط و یک رشته منظم در کنجینه
 بچند و در سفینه جمع آید کنجی است شایگان که برای کان ایته و بی رخ و آیسب نصیب
 افتاده و هنگام ذکر این مقال و گذارش این سخن تقوید بازوی هنر و خاتم محب
 و اویزه کوشش بوش امین کنوز الفضل عیبه ترها هو العالم العلوی و الجوی
 اعضا و اطفاله العلیه نواب شاهزاده اعظم علمت میرزا چون پورسینا بطور سینا
 حضرت صدارت را معکف بود و در آن بساط گردون سماط سعادت درک
 صحبت مشرف و خداوند کار اجل صدر الصدور اعظم را بجال خبرت و نهایت
 در بت و بصیرت و تسلط وانی و مهارت کافی او در کشف و قایق و حل غوامض
 اطلاع بر انواع کلمات سخن ساز می استحضار بر امثال و لغات در هر تازی و ثوقی کامل و اعتمادی
 و يعرف الامر قبل موفعه فما لبد بعد فعله ندم

غش
یعنی نوب
نبوشیدن
یعنی شنیدن

ترجیب
یعنی برجاستن

صفیاح
جمع صفیحات که بعضی صفوح

سلک
رشته ایست که در وارید
و امثال آن بدان رشته
منخرط
یعنی منظم است

عیبه
یعنی خورجین است

خبرت و دربت
برود یعنی اطلاع و کاتب

غوامض
جمع غامضات که چچک
باشد

از عنوان صحیفه احوال وی کز خزانده و مجرب باشد هیچ همی از همام که مربوط علمی از
علوم بود میسرش اقدام نیکر و انجام میداد ولی اعتبار اختیارش اخصاً
میفرمود از حال ادبای ماسر و بلغای دانا که مجمع قصاید قادر و شبل فراید توانا
باشند اسکناف کرده و استسارت فرمود که کدام یک منرا و این کارند
و سائیه این عمل که با در جمع و محمول شود شازده اعظم ارزوی کرامت خلق
و نبابت قدر و علومت و پاکی فطرت و حسن ظنی که در حق این بنده جانی طاهر
سپاهانی داشت و سالیان دراز در کف خصب و راحت در یان امن و دوش
تمتع و برخوردار می و متع و کامکاری یافته و روز بروز بسیروی آزادگی و دوست
و مردمی و قوت این بنده را ضامن کفایت مراد و مام و کفیل تمام بر آرزو
و کام بوده علی رغم آنان که بزعم ایشان در شتابت درین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیواً خواست که این ضعیف را آب رفته
بجوی باز آید و کارهای پاکنده پامان پذیرد و روز ناکامی و پریشانی سپری
شود و محنت ایام چون ایام محنت بر آید و آفتاب اقبال از مشرق سعادتش بر
و بر مظهره ارتفاع بخط استوار درسد زمسک بوی و ز خورشید نور زیب
در حضرت صدارت چنین اظهار داشت که ظاهر منی که متخلص شعری است و چه
بمه شعر او را از صورت ظاهر شمال فضل با مر است و از مخایل میرت دلای
بصیرت ز ابر فروغ لالی سرش نمره پروین را نخلت افروده و علو مضامین
فطش سر بر کواکب مرصوده فرسوده خاطر و قاف و طبع نقادش متفرع معانی کبر است
و مخرج مباحی فکر رشیه فطش نقاشش رواع اسرار است و نغمه دش می بی بیع انا

خستار
بمعنی استخانت

شبل
از لقب اوست در جماع
و تفریق هر دو در جماع
میست

خصب
خزانه

نسر
زور و توانا

سری شد
یعنی گذشت

با بر
بمعنی درخشنده

نشره
یکی از منازل فرات
روین
اسم فارسی است که
بر از منازل است

سمع البدیهة لبس عکات لفظه فکاتما الفاظه من ماله

برگانه رای ملک آرا اقتضا نماید و حکم محکم صادر آید که مقصدی ترقیب این دست و
مقصد تألیف این محضر کرد تا بن و روان تاب و توان دارد بگوشد و بازرغ
و انانی و خبرت و در خوش بیانی و شناسنت بعد از ملاحظه مناسب و نواختن آن

فیس روغ
تألیف او و انانی
و انانی

زواجر
جمع زواجر است یعنی
دخستند
مخبر
عزاد و روش

جواجر زواجر که در دو اوین و دو فایر پر الکنه است بهنجاری درست و اسلوبی
نیک و طریقی مخصوص در روشی تازه و مطلی خوشش بکین سمط در کشد و کخینه سازد
که شاید تحضرت صدارت و سزاوارشگاه دست وزارت باشد نظر تعیین و

تصدیق اشرف و تشخیص توین و الاو
بالبجله بالساعی ببلع الشرف
تمشی الجدد باقوام و لو و ففوا
اخر به مهر محرابانی ساز کرد و در و گوا

سمط که گویند
رسانیت که گویند

هنگام کام و شادمانی آغاز نهادیم در کار یاری و سازش آمد و اینم بر سر عجله
و نوازش دولت غلام من شد و اقبال چاکرم انخد او نذر با انجام این حدت
بزرگ و ذمام این مهم خیر اراده نافذ و مشیت جاری کردید روزانه دیگر با و سینه
خدمت تقدیم کند و تقبیل سباط و الا اقدام نماید بصوب بندگی حضرتش توجه
کرده و در ذیل صفوف عالکان حضرت در مت ایگه داشت بازشت شانرا

حد
نسخه یعنی نجات است
خود و جمع

اعظم نخت تهینتم بر سر و سپس مین شایتم اشارت فرمود پس از آنکه با پس
این سپاس هر بزین سودم و دست بر آسمان کشودم و کشم زهی کار و کام
دخنی نوید و نام هیچ نبود از آسمان این حرکت کمان مرا که سمت این خدمت
و منت این دو لیم تعبیر روزی روزی کرد و بفرخی قیمت آید حالیا تا از لعا
و غوغای خاصه و عامه در گریز و بجا و آه بر او یزد بخانه آمد و در دست ملک و در دست

خمی و زهی
و کل آنکه در نظام
تخین استعمال

آه
دوات را گویند

تن آسان
بدون بر آسان آوردن
دو دست بهشت

چالاکي و چستی نه تن آسانی و چستی نخت از تاییه حضرت باری یاری حبت و پس از
طبع غرا که پنکنا این آرزو در آن ترا دوست است سعادت خواست بفرور اگر

مردم اخاطریست امر پذیر هر چه گویم بسیار گوید کبر

ادوات
جمع ادوات است که آبا
والت کارها

و با ما ادها و ادوات که این مهم خطیر را اصول و فروع اسباب و ادوات

این معنی معانی که تالی سبع الثانی است با قد امش دست بر دو با تماشای پسر

فضحای شهر بلکه ادبای دهر از صغیر و کبیر و بر نا و پیر بر کر این سخن بکوش آمد و

اکا بی بر کما هی این قضیت یافت دید که ایجاب صغری و کلیت کبری موجب است صحیح

ابفت اسامی من فیها مخلد منغوشه بین سمع الذهر والبصر

خواهد بود و از معوله و محسبهم ایفا ظا و هم رفود هر یک ستمهای در روزگار

که که بستایش و نیایش خداوند کار اعظم منظم ساخته و بلطاف آب زلال و حلاوت

سحر طلال پر داحه بودند همچون آب شیرین غوغای کاروانی دست و پسته آید

و بسته بسته آوردند و بسوی درخ درین درج و آرزوی کنج درین کنج هم گفتند

هذه حدائقنا الشحر به و حقا بننا الشحر یز و عثاندنا الشحر به جموله و

مواریث فبنا و فبنا الما و سخن کترانش بجان پرورده و روان پرورش

بخون دل بدست آورده بستان و درین بستان که هر قطعه اش رشک نیست

برینت و غیرت نگار خانه چین معاقل عقلاست الیه یلجاون و بساین

طرفاست و فیما یتزبون نعم الکمر و العده است و نعم النظر و العمد

نعم التزمه و السلوه است و نعم الذخر و العده نعم القرین و الدخیل است

و نعم الوزیر و الثریل هو الجلیس الذی لا یغوبک و الصدیق الذی لا یغترک

سبع الثانی
کتاب از فاطمه
کتابت

تقطیع
بیداریست
رقاد
خواب است

نمایش
بروزن شتایش شریکیت
روح
معنی داخل کردن

روح
حده خواهر
کنج
مخف کنجاندن

قیس
براد از امر را این
عرب است

قس
براد از نفس بن ساعد یاد
که فصاحت در عرب
مثل است

دست‌آسی‌های بزرگان

۱۲

بطبعك باللبل طاعة النهار و بغيرك في السفر افادة المحضر
 فكتاب شعر الاديب مؤانس و مؤذب و مبشر و نذير
 و مفيد اذاب و مؤنس و حشة و اذ انقردت و صاحب و ممبر
 برنگار و كهين و معين بار اربن اين منت بزرگ بدار كرم و پس از ذكر بانه
 انه خير ناصر و معين جمع آوري اين اشعار فصاحت شاعر پر و احده و كتاب
 مطاب را چون مخزني است از لآلي متلالي و جواهر زواجر كنج شاكايان
 نام نهادم مستني بر دو روح و يك سلك درج نخبين در ذكر آثار و اطوار
 و شرح احوال ^{اول} شاهزادگان عظام و ملكزادگان با اقسام درج دقيقا
 در شرح حسب و نسب و مراتب فضل و ادب شعراي بزرگوار كه در كس سعادت
 حضرت صدارت نموده و ايراد قصايدى كه در محضر عالي سپرده اند
 و سلك در ترجمه احوال و شمه از اقوال مؤلف است را بجا فضل الله و حسن تقفه
 كه بزودى صورت انجام كيرد و سميت تمام پذيرد و در محضر سزاوار صدرت عظمى شريف
 درج نخبين كه حايق است بر شرح احوال شاهزادگان عظام

خطه تمام شده است
 در روز ۱۲ ماه ۱۳۰۲
 صدر عظمى و امير

نواب سنا اشرف	نواب سناطاب اشرف	نواب اميرزاده
والاشاهزاده اعظم	عادل الدوله امام قلي	اميرزاده
اميرزاده المخلص باگاه	اميرزاده مخلص بيضا	مخلص برضوان
نواب سناطاب امير	نواب اميرزاده عبدالباقر	نواب سناطاب
زاده اعظم محسن	پسر نواب سناطاب شاهزاده	شاهزاده والامير
اميرزاده المخلص سلطان	مؤيد الدوله امام مستر	جلال الدين اميرزاده

غلام

ابن
ضرفام
شیراست

بهنک
یازده معنی دارد و در
عمل و هوشیاری و کوشش
دقت و قدرت و زور
مراد است

بزرگ
قد و قامت و سکو
و عظمت
شهامت
بزرگی و نفوذ حکم
را

شاه
شرف و رفیع
است

یاره
روزن چاره خلق است
از ظلم و نقره و غیره که
زنها در دست نمایند

قفسر
کیان است

سهلان
نام گویند

انگاه سوسیل بن النعام شبل بن الضرفام زهر بن ابی زهر بن الحجر نور بن المصباح فخر
الصبح ابو الفضائل اخو المکارم ابن المعالی شاهزاده هوشنگ بنک فرزند
برزگا و پس بوس منوچهر پسر اردشیر قاجار ترجمه احوال و خصایل و ذکرها
و فضایل آن آسمان مجد و معالی که بین آثار فضل او چو ستاره است پشما
از شہامت جاه و نبامت قدر و کرامت خلق و در زان است رامی و علونیت
و سترت و وفور ذکا و فرط دانا و سلامت نفس و سلامت طبع و پاک
طبیعت و خلوص فطرت و جمع فضایل و ترک رزایل و کثرت سخا و خلعت حیا و
شدت باس و کمال بطش و اصابت عزم و ممانت حزم و یکپاست عت و راست
خاطر و جودت ذمن و نظام امر و نفاذ حکم و کثادکی دست و دل و صفی
آب و کل که در آن سرشت پاک و نشا هوش و ادراک فرا هم است من بند
که پار بغل از یاه عسل در انم و تیز سراب از قفسر شراب شوانم اگر بخوانیم بزرگ استایم
و مقادیر و محاسن هر یک بر شمارم سو چون عثمان بدم است و فرسودن سهلان بقدم

وفت و اهل العصر نثر فضله
فقالوا له حکم فقلت و حکمه
فقالوا له قدر فقلت قدره
فقالوا له عفو فقلت وعفه
فقالوا له اهل فقلت اهله
فقالوا له بیت فقلت بیته
فقالوا له بصر فقلت بصره
فقالوا له حرم فقلت حرمه
فقالوا له حرمه فقلت حرمته
فقالوا له حرمه فقلت حرمته
فقالوا له حرمه فقلت حرمته

و شایسته عن فضله و ابعید
فقالوا له جلد فقلت وجود
فقالوا له عزم فقلت شایسته
فقالوا له رای فقلت سدید
فقالوا له بیت فقلت بیته
فقالوا له بصر فقلت بصره
فقالوا له حرم فقلت حرمه
فقالوا له حرمه فقلت حرمته
فقالوا له حرمه فقلت حرمته
فقالوا له حرمه فقلت حرمته

پدرتاجدار بزرگوارش شاهزاده قادر قاهر و مکرزاده مغرور سردر و سید رضوان

نيب السلطنة عباس پسر ميرزا طاب شاه را هم از عهد صفرو اودان صبی آيات شمایل
 مجد و کرم و امارات انبش نوسید و البطلان پدید را از عنوان صحیفه جمال و صفیحه جلال
 او بر آینه رای جهان نمایی بد آنگونه جلوه کرد که هرگاه چه هر فرد و غش را مشاهده
 نمودی بالمشافهت نمودی سبب صفال المجد اخلص منه
 و ابان طیب الاصل منه الجوهرا لوفیه چنان بهدش آثار خسروی پدید است
 که فرق نیست توان کا مواره را از سر بر و چنان شیعه آثار رسادت و جلالت
 او بود که میخواست از عهد بندش کشاند و از کا مواره اش بر زمین نشاند
 همام کتورش کند و دخیل مدار لکرش نماید تخت خاطر بر پیش برکاست و تان
 تمامت اعیان لکر اذگان در روس امر ادر قواعد حرب در سوم طعن و ضرب
 و مشق نظام در مشق سهام ممتاز آید و مخصوص کرد دیوسف خان که از اکابر
 امیران ایران و مختار توپخانه و دلیران آن بود همیشه مراتب ساخت و بر
 مواظب نمود هر روز از بام تاشام در میدان مشق نظام که هم ز سرنگان
 در عرصه او هوای موی با هم ز سر بازان در پهنه او با یایای که زهره
 زهره کیوان ز چه از زمین خم چاک در پرده کردن ز چه از زمین
 از مشق مشقت همی بر دو رخ تعلیم و تقلم میدید تا در اندک زمان چندان بساز
 و آهنگ جنگ با هر دو با استعمال توپ و تفنگ قادر آمد که از آن جمله در فن بر اند
 که بزرگترین بهر خسروان غازی است بدون کراف و ظرافت تا یکیل مسافت
 از آن مار مور او بار آتش بار و دلوله کلوله بر کلوله زند و سر صرخ از سطوس
 بهنگام مکار سر از ایشان مجزه بر بیار و بلکه پر نخار و بوم الهیاج صفا الحضر

شمایل
 مجمع شمایل آستان
 و شمایل منی طبع آستان
 شمایل
 چرخ شیرا

صفات
 بروزن کتاب اسم
 مصداق است ایران

طعن
 در دهلوی شیرا گویند
 ابان
 معنی ظاهر کرد و آید سن

طعن
 رزن نیزه است

رویین خم
 کوس و دانه نقره
 بز که را گویند

زین نای
 که نای سپهر است

مار مور او
 کتاب از جنگ است
 زیرا که مور عارت از با
 و او باریدن پسینی
 زود بودن است

ظلته والنجوتن لهب الطعنات صهار حضرت ولعهدش که با
 آن مایه فرایش و دانش دید و با آن پائینش و نمایش یافت کمال قدر او را و در کمال
 و اصابت بر شناخت و دریافت فرمود که با طراوت جوانی و استقبال ساس
 در اقران و اتراب خویش مانند ذر در دوازده کفایت دهم و در ماه عصر کسی که در
 حل و خلافته شوس حنائفه یحیی الحضا بل ان تجسی مآثره
 تا داشت و دانست و خواست و توانست از مناصب کاست و بر او قوت
 و از دیگران گرفت و بد و بخشود کسوت منصب عظیم و شغل جسم و دارا
 و فرمانروائی تو چنانکه پشت سپاه است و قلب لشکر و بازوی حیش است
 و باب نظر و اسباب غلبه و مشا فریزی بر خصم است بد و بر سپرد تا آنکه
 مراتب مجد و کفایت و مراسم رشد و کفالت که با آن فطرت پاک و سیرت
 نغز آمیزش شیر و شکر داشت و آتیش آب و کبر و چون طرف مستمع کان
 بود و ضمیر مستتر کامن آن بان در روز بروز بمعرض ظهور و بروز آمده تا در سن
 شانزده سالگی که مبداء ریغان عمر و عنفوان جوانی و اوان نشاط عیش و کامرانی
 حسن جمال کمال رسیده و شوکت و جلال از اندازده واقع حال در گذشت بسوا
 معصم صباحت کشت و سوار ادهم عت
 و بحر ندی می موجه یغرق البحر
 در لغا چون یوسف آمد در و غا افراسیاب
 رجوع معظم ممام بدت
 بعظیم و نبت و فضل جانش
 غدا لبت حرب یلم الیث سفه
 تا پستی چهر ز پاتا بنجواهی فرو آید
 حکم انقضای روزگار نظام و انصاف
 و راه اهلا للعلی فاخصه
 ولعهد رضوان مه بر روز روی سایه

خور
 لب
 زبانه اش
 صهار
 صند با لغات
 که بعضی همان کردی است
 و آنچه در آن پیوسته
 اتراب
 جمع تر است یعنی
 همزاد

محمد
 بزرگی است

عنفوان
 اول بر حیرت است یا اول
 بخت است

سوار
 بحرین است بدت
 ادهم
 آب سیاه است
 نظام
 شیر خوار کی است

و استحقاقش با نظام حکومت مجال کرد پس و صایقله که سرحد مالک عراقین بود چنان
 و کردستان پسته از ضرب تپاول و فرط چاول خسرو خان دالی و اگر ادلا ابالی
 در آشوب انقلاب مردمانش بمواریه از نهب و غارت در تشویش و اضطراب بود
 نامزد و نامور فرمود در همان صفر پس چون میدان از مووه مردمان کهن و کمال طبع و سیاست
 و کفیل نظم و عدالتش بهر جا فرستد چون که دید برید و بر رخه ملک چید
 در مای فته را بر بست تا چاره از ظلم پشماره برست و هر که مقصدی خلاف
 و نقدی بود مکافات نمود و بی نظمیهای سابق را تدارک با کافات بطوری که
 مخالف و موافقش برستود و معاصد و معاندش تخسین نمود و تار عیت را
 نداد که در مکت را آباد نخت نظم معاش و معان داد و پس ضبط منال
 دیوان نمود از حسن سلوک بده و بلوک مجال کرد پس چون بر طاووس و افرا کادوس سار
 پکنذ شاهزاده را حال بدینمقال بود تا سال نخستین از سلطنت خسرو باد بود
 مروج ملت تازی محمد شاه غازی نور الله مصحفه و و روانه محجه که را این متنصو
 از تبریز بصوب طهران که مقر سلطنت عظمی دستقر خلافت کبری بود سه کشت
 در عرض دراه شاهزاده در بهج آوردی سپاه آگاه و احضار بهر گاه فرمود شاهزاده
 بالشکری حیدر بی جفیل کالیم الا الله لاماء فی مغبلیع الاذرع
 تیپ سوار بود کرده از پس کرد و فوج پیاده بود قطار از پی قطار
 و ان سرزده اژدها که زعر آمده سینود کاکلنده اندازد در موسی کوب سار
 همچون زمان حمله غلطید بر زمین واکه فکند کوه درک دشمن سنگن زبا
 مور سیاه خورد و لکین چو بر مید صحرا و کوه یکسره ز نور بود و ما

تپاول
دشمنی است

هنر
بیمار دشت را

بطش است
سلطت و باس است

معاصد
شش از عهد است که بمنزله
و مراد باری
کشته است

مضجع و مجمع
هر دو معنی خنجر آنگاه و آنگاه
تبر است

جفیل
بیش است

لمع است
دشمنی است

اذرع است
جمع ذراع یعنی بره است

موج کبوج البحر تحت غمامة مکذره من وقع ركض الخواف
 مانند که سیلی میب خیزد و کوه را از فراز منسوب برود و بریا پوزد در زنجان باران
 کیوان شکوه در پوست پس از ورود بطهران بواسطه آشوبی که در کرکان ترکمانان
 و در خراسان شاهزاده اسمعیل میرزا که خاقان مغفور بواسطه فتح علی شاه پسر
 و شاهنشاه حجاب سرور را پسر برادر برپای داشته و در شاه رود و بسطام
 خود سری افزاشته و از کمال ملبوت که در نهادش بود پای ارادت بر باد
 وسیع از مرد و او امر و احکام و بعد رضوان مقام شکام پورش مرات و اسطام انصفا
 فرد که از کرده و نهایت سخت روی و شوخ چینی را بجای آورد این شاهزاده بزرگوار را
 فقد لیقن ان الحق فی بدن وفد و ثمن بان الله ناصره
 حکم محکم و امر مبرم برادر نامدار نامور تنبیه آن شاهزاده طاعنی و کرکان دست گمان
 کرکان کشت و با جیشی برام طیش و فوجی دریا موج که از بارق تیغ آبدار و صاعقه بود
 دوزخ شرار چون شیران صایل و ثعبان مایل برده با پراز چین و جانها
 پراکین روانها پراز آرد و لسا پراز قوم اذا مشنک الفنا جعل
 الصدور لها مسالك اللابین فلو بهم فوجا لدروع لاجل ذلك
 لوی ظفر فرجام بسبب شاه رود و بسطام برافراشت و خاطر سپرد و اختن کار شایسته
 طاعنی که با و خاست طویس سخامت بوسین داشت برکماشت نیروی سخت جوانی
 عقل سپردن که پاسی با پاسی در آویزد و با طیره خونریز زمین بریزد تیرگردد و با پاسی
 نفسه جیش و ندبیر النصر والمخاطه ظبی و العوالی
 خوشتر لطیفه اش و سیکر و مانند شیری که بزنجیرش کشد برسته و بدر کاهش فرستاد

مکذره
 اسم مفعول از کوه
 که خاکی کینه
 رکض
 جستن است
 حواصیر
 جمع حافله است که شکار
 سم باش
 لوا
 علم
 بناد
 سرشت
 سخت روی و شوخ
 برود یعنی شرمی است
 مترادف محکم
 مایل و صایل
 اسم فاعل است از صولت
 القنا
 اشتنک
 یعنی انشین بفظ بعض
 و خامت
 یعنی شلق
 طویس
 نام مرد است از عرب که کجاست
 مثل است
 الحساط
 جمع لوط است یعنی کلاه
 جمع ظبی است شمشیر
 عوالی
 جمع عایله است
 یعنی

کبوج

کد ز بخت جوان کارهای پسران بی سگفت بود کار پرو مرد جوان
 و پس از برای حیرت بر ملا دو فک اسیر عباد با آن لکرتیامت اثر بجانب استر اباد
 و دشت کرکان روان و با این جنت طهوری و شوکت اغریثی بیست
 خلفت للحرب اجهها اذ ابردت واجتنبی من لظاهانا عم القم کویان
 کد ز بکنبده قابوس کرد و از بیت بگوشدن قابوس پادشاه لرزان
 پس از مقابل کار چون بقا آمد انجامید بحسبیه لکرتی چو دریا ز صحر
 بغریشدن چو تدر به نسیان ان سپاه خونخوار و لشکر هارماند شیران
 که بکرکان ستیزیدیا کرکان کرسنه که بگذرد آید زنده پوشش در آمدند و شایزاده می کشیم
 با ابطال فریقین ابدال جانین کار مبارزت نما جزت بود از مصادمست
 و مصارت سیوف شعله آتش چالش جان بالا گرفت که زبان اش از زبانا در کد
 و غوغای دل و دای از مجروح بشاه المذبح پوست و رودهای خون بد آنگونه در
 امون روان کشت که فرجیون بکشت دمان کوه و کریبان تل از آغار خون تا
 کنون تو کونی پتوه شقیق است یا سوده عقیق و از بسکام آن بگناه و او ان آن
 ستیز تا روز ستمیز زکر ز شیر شکارش ز مرد و تا کرکان بان پیرن
 یوسف است خون آلود و آن کا فرغت طاغی و متمر دیاغی که لوا می فتنه
 و فساد افراخت و این شورش بر پای ساخت سخت حمله چو آورد سوار
 گرفت و بست و فرساد حد سلطان فرعی طواغیت اللثام بصلم
 صلغاه سخنبر عن جمع بلائه جمعی را نجه غراب و طعمه کلاب و سینه
 صنور و صنور و دختره مار و مور ساخت و بقیه اسیف در آن عرصه مجال

بستن شکسته است
 کت
 باز کردن است
 طهورش و اغریث
 از پادشاهان و پهلوانان
 اجتناب
 یعنی گرم میکنم
 چینی
 یعنی می کشیم
 شعله آتش است
 شریف
 توست
 شیره
 خشک است
 بطل
 هر دو یعنی سخی و دیگر
 قالس
 جنت
 زبانا
 یکی از منانل فر است
 شاه المذبح
 یکی از صورت های طلعی است
 آغار
 چرم کشیده و چسبیده
 از آب جنت
 تلو
 تل است
 ستمیز
 جک
 طواعیت
 جمع طاعت است در اینجا
 مراد از زکر
 کراست

تنگ یا قد از بیم جان مانند گوی از صولجان در اطراف سول و جبال و اکناف
 سوب و شمال پراکنده ذرات وجود آن جنود غرازیل و فرق مخا ذیل از سطوت
 آن سپاه منصور میانه مشور و یکسر در اسپا در بر کند و نژاد بر آن کفد شعری
 واذا نبتتم سفیه بک النشاء من الغنائل

واذا ائختب بالذماء خرجت سود الغلال

و از اسبان خلی را درختی نهاد که بجلوه ظاهر پس از دم آنک با دو کینز کان لطیف
 روی لقیف موی پر پی میگر مهر هر که از قامت افزاخته و طلعت افزونست شرم سر
 سی و قرص سپر و فنانة العینین فنانة الهوی اذا فخت
 شخار و اجمها شهاب و ند و منی حور مفصولات فی الخيام

خاص و عام و سپر کرده و غلام را بچک آمد و بدست افتاد و بدست
 فبغنی اذا اعطی و بغنی اذا سطا فها هو الا البحر يعطى و يعط

و اسرای اهل اسلام که بر و رایام گرفتار آن کرده ابر من منس دیوانه ام کشته تمانی
 استر داد و پس از استخلاص آنها از استرا با سپاه و فرور را به نظام حرکت داد
 در آن هنگام بلا می و با عام و عموم خلق بدان مستملا بودند مزاج شایزاده از منهای
 اعتدال عدول داندک عارضه بدان عارض گشته عود بر آستان معلی نمود و بحکمت
 نوازش و عطف آن پادشاه حجاب بنده نواز از سایر شاهزادگان عظام

حکمران نظام سمت ایمازیافت تا دیگر سال که جبرت مبارک بنوی را یکمزار و
 دوست و پنجاه و یکم و دویم از جلوس آنسایه خدا و آیه همی بود دست کرگان
 لشکر فروری از فرموده تکیا بر تنبیه ترا که اترک و کرگان کند و تیر طایفه از بکند و

موجان
 چوکان
 سول
 جمع سول است که معنی
 پستی است
 سوب
 جمع سول است که معنی
 بیابانست

الغلال
 الذروع او سایر ذایجات
 من روس الخلق او بطاین
 البطاین نسبت
 الواحد غلیظ
 خیل
 شریف
 برکت

سطا
 مشتق است از سطوت
 که از صورت
 باشد
 ابر من
 یعنی ابر من است که
 ریشهای بسیار
 طبع

سمت
 معنی شایسته و عظام

اترک
 نام موضعی است از جای
 اقامت ترکمان

نماید این شاهزاده کامکار دوستیما که عظیم باسرار الذبانات والوفا
 له خطر ان تفصح الناس والکتاب است نظر بحسن ارادت و درایت و فرط کفایت
 و کفایت که در معظم همام از دیده و برور ایام شنیده بجهت ذخایر و صراحت خیرات
 دارای ملک رمی و محاکمه کی که محکم را بمنزلت جان است در تن و روان است
 در بدن فرمود و چنانش استیلا داد و استعلا بخشود که در کل ممالک و طول مساک
 حکم او شد نایب فرمان شاه بیروز می و اقبال و شوکت و جلال
 بصدربزم امارت نشست و عدل فرمود فراشت رایت انصاف و جان ظلم گناشت
 فو ما بجبل نظر دالت ترک عنهم و پوما بجود نظر دالفرو الجنا
 در صیانت عرض و مال و حفظ اهل و عیال شاهزادگان و امرا می نامدار و بزرگان
 قاجار که با التزام رکاب نصرت اشاب نظر مدار لازم این مهم خطیر و خدمت
 بزرگ است تعافل و ایهمال و تسامح و ایهمال کرد و بار سال ششم و جنود و ایصال حج
 و تقو و سپاهی جمیله بظهور آورد و در نظم و ولایت و رفاه رعیت با اندازه که شورش در افوا
 نیاید و هوش بر او نام نخبه استقام نموده از عهده انجام این خدمت برآمد
 اذا الذللة استنکف به فی ملته کفاهما فکان التیف والکفوالقلبا
 پس از عود موبک بمایون بپهران و در و د از کرکان شاهنشاه حجاب دین پناه نظم
 محکم ما نذران و مضافه آنرا بعهده رای رزین و خرم قمش مقرر داشت
 او نیز از رفت کامل و رحمت شامل حسن سیاست و فرط صراحت و نظم و
 و عدل کافی اطراف و نواحی آن سپاه را مانند کارخانه چین بل بهشت برین بار است
 و در این عهد و عصر زیاده از حد و حضر تنظیمات خیریه در پارسی جاری و اهل رای
 در نظر

و غایت
جنگ است

صاحب
نقطه است
صیانت
نگاه داشتن

الشدیدین کل شیئ
ق

رزین
محکم است

کشیر و کابل نمود و اشرف را بر قدر و شرف میزد و کجور را از شر و در مظالم و فوج پر خست
نیست آن قدرت درین ملک و بنای تادیه این قصه را شرح و بیان

سایر بلاد نیز از زمین عدالت و حسن کفالتش از طراوت و صفا چون رود ضمیم

طرب ایزد و دلگشا گشت با بجز مدت هفت سال علی الاصل چندان در

آن سرزمین بسط آیین نصفت و داد پرداخت و رسم جور و بیداد بر انداخت

که از کمال آبادی بلاد و آسایش عباد از دامن کوه البرز تا کنتار و ریای خزر

بمطر شمری نمودی که سورش از سرور بودی و حصارش از یار پس از چند سال

بطلب مار و تارک خسار را سپاس بترد طغیان اتراک دشت آمده و دنیا گشت

مجدد از حد یوزمان و در ارامی جهان باین شاهزاده آزاده که پری نغسه

فی همه اسدینه و فی کل عضو من جوارحه اسد حکم ما یون چنین جوارحه

بجود و در وصول چهر جمع آوری سپاه کرده و بیج راه نمود و سخن رایت

سهرایت را مالک مهر و ماه ساحت سنعلیهم متره این برخواند و با حبشی دریا جوش

ساره عدد و فوجی رعد خردش آسمان نغرض منه للأفران بحر

تموج به الاستنه والنصال و یسبح فی غد پر من دلاص

مخوم علی مشارعه التبال نهفتی کرد و کشتی فرمود پس از اجتماع

ز خوف و احتلاط صفوف شرایط قتل و تبتک و لوازم اسر و نهب بجای آورده کردی

در بند اسار گرفتار و انبوس بانگ خرمی و خسار روی بسرا رهنما و بلبث

تمام دشت زکرگان ترکسان پرتابی گریزند از جنگ شیر زکرگان

بر کمانان کاری که کردمشیرش کمردتغ شهنشکرتور ان

مجموعه آتیه با جمل همینند و از صد و اکتاد با جمل هم

خزیر
در یای مازند
سور
اره شهر
مار
خونخوابی گویند

سختی
روزن خندق علم و شایرا
گویند لغت روی

است
جمع ستان

نصال
جمع نصال است که بعضی
پکان
ولا ص
رزه را گویند

خرمی
خواری است

و از آنجا مطهر و منصور و تنبج : سرور بهاری که ما من عز و دولت و مانس خط
 و راحت و مغربس نهال بخت و مغربس اقبال خشمش بود معاودت فرمود
 نعل سهند اوست همانا کلید فتح کز وی شود کساده کرامین بود حصا

تا ابتدای امیر از نسیم صبح دولت بیزوال و منکام طلوع نیز شوکت و اجلال کیمیز
 سلطنت بجلو پس مبارک این پادشاه مؤید مزین و مانوس کشت بخت
 جای بر اورنگ شاهی ناصر الدین ^{شکر} نقش نامش بر زر خورشید و نسیم گرفت
 در آن اوان از فتنه و آشوب اگر ادبختی ماری و اشرار الوار از قنبر و سگبار
 تا اموار و خور پستان هر چه مسالک بود همالک و هر چه مسافت جای آفت
 و محافت کشته در عرض شوارع و طرق بر خانی صفت خوانی بود هر سپهره الی پاد
 و پستانی عبود و مرور از شهر شهر در کمال اشکال بود بلکه نزدیک بحال شاهنشاه
 عالم پایه را مشهور رای حبهان آرا و کمشوف خاطر خورشید مطاهر بود که این
 شاهزاده و الایبار دولتیمار

رو بهر کشور که آرد فتح باشد پشرو رزم هر لکر که پازد مرگ باشد پشیکا
 و اذا ابدانی موبک فکانه الفسر المنیر

و اذا اهلل للندی فکانه الغیث المطیر

و اذا رمی بمکیده فکانه القدر البیر

اوران حکومت ارستان و عربستان نامور و تنبج اگر ادو الوار بختی ماری اخیار و

سهام الدوله سلیمان خازا که امیری بزرگ و اسپهبدی نامدا

و اقامه مشهوره فی دهورنا لها غرر مشهوره و جوی

موبک
 یعنی رشک گاه
 ندی سحرش
 جود است و بس
 عیث
 ایران

بودی بر پیکاری شاهزاده نازد و از دار الخلفاء با بهره با انواع قاهره و عرا و امی تپ
شده است و کوب مانند آن دریا که بوج در آید و آنج از خفیف با ج که را یخ بست در آن

فم و ظفر و ان زنی و نصرت از زمین
با عظمت و اقدار و شوکت و استظها
اقبال از مقابل و سپهر و زمی از بسیار
ضمیم الکتاب محمود لقا هم
روان گشت از پیش در انداز پس

همه بسجودند و کرکان تگاور
و آن شیران غنور و پلنگان جسور بر نطق
که از خبث ترا دولت نهاد با شراست مار و زنبورند و کثرت بلخ و مور و تاشانند
سعادتمند متکشف العدائنه فی سطوه
لوحک منکم بالتماء لزعزعا

مانند نجم بر جیس که رجم امیس کند آتش بر بر پا و دو سوارش را بر افکند و اسب و آن کرده
مخایب یطرن الحدید علیهم
فکل مکان بالذمماء غیبیل

و چون طیب شانی و زنگ کانی نمود آفته و فساد آن زمره بنی و غادر از فیانی و جبال
و صحاری و قلال مرتفع داشته شرانهار را منقطع ساخته اعیان و رؤس آن طایفه میخواستند
بعال کمال که فارود به بار کرد و دندار فرستاد و هر چه از قبیل من عمل
منکم سوء بجهالته قرآب من بعده و اصلح بودند و از مقوله

و منکر لم يعرف الله ساعته
رأی سبفه فی گفته و تشهدا
گشته پس از جزائی بجزا نصب خویش بر کاشت و بر مرتع و میخ خویش بداشت معودی
از آنها از ریب و رعب شاهزاده شاهرا هر ب کرده بعض خیال و فرض مجال که
از آن ورطه بر بند و از آن مخفی بجهند با ما کن حصین و محاسن منع که در روانی خیال
داشته که شواخ آنها مانس فلک البروج بودی و عروج و صعود بر آن از قبیل

کتاب
جمع کتب است که مبنی
شکر باشد

زمره
حرکت دادن با دست
درخت را
نجم بر جیس
یعنی شتری

زنگ
جراحی